



شرف لیکناری

عضو هیات علمی پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی

دکتر میلاد دخانچی در کتاب تازه منتشره خود با عنوان «پسااسلامیسم دربارهمناسبات مذهب و سیاست ایده‌ای را ارائه

کرده است که شاید بتوان در نقد آن یا در تکمیل آن گفت‌وگو کرد. درواقع این کتاب بهانه مناسبی برای گفت‌وگو درباره دولت در ایران معاصر به‌وجود آورده است که نباید از آن به‌سادگی گذشت به‌ویژه اینکه امروزه به‌نحوی هرچیزی در جامعه ما از زاویه دولت دیده می‌شود و هر صاحب‌نظر یا حتی غیرمتخصصی نیز همه‌چیز بی‌ربط و پاریدی را به مساله دولت در ایران گره می‌زند. بگذریم که در همین دوره معاصر، ایران حداقل

سه نوع دولت را از سر گذرانده و هنوز هم ایران در مساله دولت آرام و قرار نیافته است. بنابراین پرداختن به جوانب و ماهیت نظریه دولت از اهمیت زیادی برخوردار است. دخانچی با بحث از مساله دولت و تلاش برای نظریه‌پردازی درباره نظریه دولت به این سمت حرکت کرده است. حُسن کار او اما پرداختن به مسائل چهار دهه دولت، در پس از پیروزی انقلاب اسلامی است که در بررسی دیدگاه وی نباید از چشم دور بماند.

آنچه در حله نخست یاد مطرح شود، ضعف مباحث فلسفی پشتیبان در این اثر و ایده نویسنده است. او، ضعف ماست (پسااسلامیسم، ص ۲۲۰). این عبارت، آخرین عبارت این اثر است. چنانکه نخستین عبارت این کتاب نیز با ملاحظه آغاز شده است: «ملاصدرا؛

فیلسوف کلاسیک ایرانی، اعتقاد دارد سیاست و مذهب از دو جنس متفاوتند» (پسا اسلامیسم، ص ۱۱). از این رو برقراری ارتباط و نحوه مناسبات میان مذهب و سیاست مساله اصلی نویسنده را در این اثر رقم زده است. این درحالی است که، به‌گمانم، وجه حکمی، خود‌واجدسه‌وجه‌ماهیت، هستی‌شناسی و چگونگی است‌ودگر اینکه فلسفه صدرایی فقط به هستی‌شناسی بسنده کرده است، می‌تواند دقیق نباشد.

در این حال دو نقطه‌قوت کتاب پسااسلامیسم یکی پرداختن بهفلسفه صدرایی‌وبه‌طور کلی فلسفه اسلامی و حکمت متعالیه و مهم‌تر از آن نگاه به مساله ایران معاصر -از منظر این فلسفه- و تلاش برای توضیقات و مواضع و کاستی‌های آن در تحلیل مسائل دولت است. به‌نظرم مطلب قابل توجهی است که به‌عنوان پشتوانه و بنیاد فلسفی بحث می‌تواند بسیار مؤثر واقع شود. بگذریم از اینکه نویسنده چگونه توانسته از این نکته بهره بگیرد، اما نکته قوت دوم کتاب توجه در باب نظریه دولت است و آنچه مشهود است اینکه اساسا انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی و نظریه دولت به‌درستی تبیین و آشکار نشده است. کتاب درواقع می‌تواند از این منظر، نقطه آغاز و شروعی برای پرداختن به نظریه دولت در ایران پس از انقلاب هم تلقی شود که چند وقتی است در پاره‌ای از محافل اندیشه‌های- و بیش از گذشته- بدان پرداخته می‌شود. ما نیازمند نظریه‌ها و مستقیماً به‌توانیم براساس آن مسائل و مشکلات خود را تحلیل و از منظر آن راه‌حل‌هایی ارائه کنیم.

نویسنده در این زمینه نیز روی مساله مهمی انگشت گذاشته است. نحوه مناسبات مذهب و سیاست در ایران معاصر بحث مهم و قابل‌اعتنایی است که به‌طور خاص در مباحث ملاصدرا و آرای وی نیز ترسیم شده است و البته در آرای حکیم دوره معاصر یعنی امام‌خمینی (ره) نیز به‌نحو برسته‌های بازتاب یافته است. بازخوانی این میراث به ما می‌گوید که شاید نحوه ترسیم مناسبات میان مذهب و سیاست در آثار ملاصدرا با آنچه در دوره معاصر و توسط شخصیتی مانند امام‌خمینی (ره) به‌عنوان یک حکیم صدرایی مطرح می‌شود واجد تفاوت‌هایی است یا می‌توان در این زمینه تمایزاتی را شاهد بود. آنچه ملاصدرا در آیه‌نامه مناسبات مذهب و سیاست ارائه می‌کند به‌نوعی از دو واقعیت و دو گونه هویت سخن می‌گوید. به‌نظرم می‌رسد ملاصدرا به‌نوعی، «هویت مذهب» و «هویت سیاست» را از یکدیگر تمایز می‌بخشد. یکی واجد هویتی جزئی است و خودش را در جزئیات ترسیم می‌کند و دیگری خودش را بر صدر می‌نشانند و در کلیات خودش را تعریف می‌کند. از این منظر شاید بتوان گفت هویت یکی در اعتباریات روزمره اجتماعی نمایان می‌شود اما دیگری هویت خود را در ثابیات کلی و تا حدودی غیراعتباری آشکار می‌کند. علاوه‌بر این، نوع نگاه ملاصدرا به رابطه مذهب و سیاست -با توجه به آنچه خودش شرح می‌کند- مبتنی بر نگاه و رابطه میان مولا و عبد است. این دو اگرچه در ویژگی‌های ذاتی انسانی مشترک هستند، اما هرکدام جایگاه اعتباری و هویت مشخصی نسبت به دیگری دارد که اساسا قابل چشم‌پوشی نیست و هیچ کدام در جای دیگری نمی‌تواند تکیه‌زند مگر اینکه واجد آن هویت شود. افزون بر اینکه نوع رابطه‌ای که میان این دو شکل می‌گیرد یک رابطه یک‌سویه مانند ریاست و مروتوسیت است که البته قابل چون و چر ا هم می‌تواند باشد. چنانکه ملاصدرا هم تصریح می‌کند که عبد ممکن است از دستور مولا سرپیچی و با آن مخالفت کند که البته ممکن است مجازات هم در پی داشته باشد.

این نگاه و تمایز بخشی به‌معنای ایجاد دو هویت برای مذهب و سیاست است. البته شاید با ملاحظه‌مواقف باشیم که سیاست‌وشریعت‌مانندهمدیگر نیستندوتفاوت‌های مهمی دارند. ملاصدرا در مجموع از چهار تفاوت میان سیاست‌وشریعت سخن می‌گوید: تفاوت در مبدأ یاخاستگاه، تفاوت در غایت و هدف، تفاوت در فعل و تفاوت در انفعال که در این میان دو وجه تمایز نخست، اهمیت بیشتری دارند و پرداخت ملاصدرا از این دو تفاوت هم بیشتر انجام گرفته است. اگر با تفاوت‌های میان مذهب و سیاست از نگاه ملاصدرا موافق باشیم و از این منظر به رابطه آن بپردازیم - چنانکه دخانچی نیز تصریح می‌کند- افزون بر رابطه عبد و مولا، به رابطه جسم و روح می‌رسیم که در آن عبد باید تابع و فرمان‌بردار شریعت باشد و در آن باید روح بر جسم حاکم باشد. اما به‌نظر این تلقی ملاصدرا حاوی یک دوگانه است که می‌تواند تا حدودی ما را به اشتباه بیندازد. درواقع می‌توان گفت در سنخ مناسبات عبد و مولا با مناسبات میان جسم و روح تفاوت‌های بسیاری وجود دارد که باید مورد توجه قرار گیرد. جدا از این نسبت و نوع رابطه، اما هویت‌بخشی به‌معنای رابطه عبد و مولا یا ریاست و مروتوسیت، به‌جدایی کامل این دو از یکدیگر منتهی می‌شود و دو هویت جدا از هم را شکل می‌دهد. این مطلب در آثار ملاصدرا البته قابل نقد و گفت‌وگو است.

در عین حال وقتی به دوره معاصر می‌رسیم و دیدگاه حکیم صدرایی معاصر، امام‌خمینی (ره) را مطالعه می‌کنیم، نحوه رابطه و مناسبات مذهب و سیاست در این اندیشه به‌گونه‌ای متفاوت از آنچه ملاصدرا در آن مناسبات میان عبد و مولا طرح می‌کند رقم می‌خورد و از دوگانگی موجود در اندیشه ملاصدرا دیگر در آن خبری نیست. در کتاب کشف اسرار امام‌خمینی نمونه‌ای از رابطه مذهب و سیاست طرح می‌شود. این کتاب در اوایل دهه ۲۰ شمسی و سه سال پس از برکناری پهلوی اول و در راستای پاسخ به برخی پرسش‌ها در زمینه مسائل حوزه و روحانیت و در دفاع از حوزه دین و مناسبات اجتماعی آن نگارش ومنتشر شده است. بنابراین به مباحث مهمی در زمینه

اندیشه

نقدی بر کتاب پسااسلامیسم، نوشته میلاد دخانچی

استدلال‌های ناتمام در مناسبات مذهب و سیاست در ایران معاصر



آنچه به‌نظرم می‌رسد در کتاب «پسااسلامیسم» باید مورد توجه قرار گیرد بازنگری در رابطه مذهب و سیاست در ایران است که از این منظر و از این زاویه تکامل پیدا می‌کند. در صورت‌بندی ارائه‌شده در بالا از منظر حکمای حکمت‌متعالیه حداقل سه الگو از رابطه

و مناسبات میان مذهب و سیاست (عبد و مولا، جسم و روح، سر و تن) شکل می‌گیرد و نویسنده باید در این زمینه به‌طور دقیق‌تری تعیین‌تکلیف کند. آنچه درحال حاضر از متن می‌توان دریافت، این است که ایشان با تمثیل سیاست و مذهب به مرد و زن، به الگوی نخست ملاصدرا یعنی الگوی عبد و مولا نزدیک شده است، درحالی‌که از محتوا برمی‌آید که این الگو اگرچه می‌تواند به تحلیل مفهومی تضاد و تکامل وی کمک کند اما به‌نظر، نمی‌تواند نویسنده را برای رسیدن به یک الگوی نظری مؤثر راه برد. البته نباید از یاد برد که رابطه زن و مرد بیشتر در جنبه مکمل نقش‌آفرینی می‌کند و حتی تضاد هم در اینجا معنا و مفهومی ندارد، بلکه باید از تفاوت سخن بیمان آورد. بنابراین تنها یک‌نوع رابطه مکانیکی در اینجا شکل می‌گیرد که تشبیه سیاست و مذهب به آن، که به نظر از نوع اراگانیکی است، تفاوت‌های زیادی خواهد یافت. افزون بر این، تفسیر نویسنده از رابطه مذهب و سیاست فروگاستن این مناسبات در رابطه استیت و گاورنمنت تا حدود زیادی معلول چارچوب نظری متخذ نویسنده و مبتنی بر نگاه و تحلیل وقایع تاریخی مباحث صدر اسلام است که قابل بحث و گفت‌وگو است.

۲ دو مفهوم «استیت‌فرم» و «قبیله‌فرم» که نویسنده به‌عنوان دینوروی اداره‌کننده جامعه به آن اشاره می‌کند بحث مهمی است که البته با توجه به محتوای مورد اشاره می‌توان نقش رهبر و نقش دولت را از هم تفکیک کرد. در مورد دوره صدر اسلام که نویسنده به استخراج مبحث قبیله‌فرم از آنجا پرداخته است، پیامبر (کم‌رم) پس از حضور در مدینه واجد هر دو نقش شده است. درواقع آن

حضرت در دوره حضور در مدینه هم رهبری دولت جامعه را برعهده داشت و هم نقش رئیس دولت را؛ زیرا در رأس دولت قرار گرفته بود. این تفکیک اگرچه در مواردی که شخصیتی مانند پیامبر واجد آن است تا حدی دشوار است اما با توجه به آیات قرآن کریم نیز می‌توان این تفکیک و تمایز را صراحتاً دریافت کرد. از این رو آنچه در بحث قبیله‌فرم -البته با فرض پذیرش آن- مورد توجه قرار گرفته است بر ویژگی‌ها و خصوصیات رهبری و ویژگی‌ها و وظایف دولت. اگر به این تمایزگذاری میان رهبر و دولت توجه شود به‌نظر مباحث به کلی تفاوت‌های اساسی می‌یابد.

امروزه-چنان‌که نویسنده نیز در صفحه ۱۷۱ اشاره کرده است برخی شبکه‌های اجتماعی در فضای مجازی به‌صورت قدرتمندی اعمال قدرت می‌کنند. شبکه‌های اجتماعی بزرگی مانند فیسبوک، اینستاگرام، تلگرام و غیره به‌نحوی در مردم واکنشگی به‌وجود آورده‌اند که در کنار دولت‌های می‌توانند به ایجاد محدودیت و ایجاد فرصت زیاد در جامعه اقدام کنند که در نحوه حکمرانی و سیاست‌ورزی تأثیر تعیین‌کننده‌ای دارد اما نمی‌توان گفت که به‌عنوان بدیل دولت نقش ایفا می‌کنند؛ زیرا دولت با اتخاذ یک سیاست می‌تواند در این شبکه‌ها تأثیرگذار باشد و فعالیت‌های آنان را محدود یا موسع کند. نقش قبیله‌فرم -که به‌عنوان یک نقطه تاریخی در صدر اسلام نیز حضور پررنگی داشته و البته امروزه نیز در مناطق مختلف حضور پرسته‌ای دارد- به‌معنای آن نیست که می‌تواند نقش اداره جامعه را به‌عنوان بدیل دولت ایفا کند بلکه می‌تواند به‌عنوان بخش مدنی و غیردولتی به فعالیت خود بپردازد و از دولت هم تمایز داشته باشد.

جدا از این بحث فصل دوم، شاید بتوان گفت قبیله در صدر اسلام و بعد از تشکیل دولت نبوی همچنان به حیات خود ادامه داده است اما ارزش‌های مثبت آن تقویت و تلاش شده ارزش‌های منفی آن حذف شود. بررسی رفتار پیامبر با ارزش‌های قبیله را می‌توان از این منظر مورد بررسی و مطالعه قرار داد. در واقع حرکت به‌سمت تمدن نیازمند مدنی شدن است و باوجود ساختار قبیله نمی‌توان به‌سمت تمدن حرکت کرد به‌خصوص اینکه ویژگی‌های منفی قبیله، امکان برخورداری از یک دولت متمرکز و حرکت به‌سمت تمدن را ممکن نخواهد کرد. در ساختار قبیله در عین حال که اختیار به‌وفور برای افراد قبیله وجود دارد اما به‌نسبتی هم بسیار شخصی است و ممکن است با درگذشت رئیس قبیله روابط موجود به‌طور کلی از بین برود و روابط جدیدی شکل بگیرد. البته ممکن هم‌هست که تغییریی نداشته‌باشدو بر همان سباق سابق تداوم یابد. توجه به تأسیس دولت در زمان پیامبر نشان می‌دهد که پیامبر در عین توجه به قبیله، فراتر از آن عمل کرده و مردم نقش بسیار مهمی در تأسیس دولت نبوی داشتند. در

واقع این مردم بودند که با حضور و حمایت خود موجبات تحقق دولت نبوی را فراهم آوردند و قبیله، اگرچه در تداوم اسلام نقش مهمی داشته، اما رویکرد پیامبر بهره‌گیری از ظرفیت‌های موجود بوده اما با اصلاح ارزش‌های موجود در آن و توجه گسترده‌تر به مردم، فارغ از هرگونه روابط قبیله‌ای، افزون بر این -چنان‌که آمد- باید نقش رهبری پیامبر از نقش ریاست دولت، متفاوت فرض شود. شاید یکی از دلایل چالشی بودن رابطه رهبری با رؤسای جمهوری در جمهوری اسلامی نیز از همین منظر مورد تحلیل قرار گیرد. از این رو با توجه به دغدغه‌ای که نویسنده در این زمینه دارد، اگر میان رهبر و دولت جدایی و تفکیک شود شاید بتوان به راه‌حل مطلوبی در این زمینه دست یافت.

مهم البته تبیین سازوکارها و نقش‌هایی است که هر یک در این زمینه دارند. از این رو است که حوزه فرهنگ را به لحاظ اهمیت آن می‌توان متأثر از رفتار و سیاست‌های رهبری و در حوزه کشش‌های رهبری مورد توجه قرار داد و دیگر بخش‌ها و امور را متأثر از کشش‌ها و اختیارات رئیس جمهور و وزرا.

در هر صورت به‌نظرم می‌رسد این گونه تحلیل در باب نحوه برآمدن قبیله‌فرم در مقابل

استیت‌فرم، ساده‌سازی است و وقایع اتفاق افتاده در صدر اسلام نیز به‌درستی مورد توجه نبوده و با گذرنش مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. این درحالی است که حتی

پس از وفات پیامبر نیز حداقل چهار مسیر توسط مسلمانان در تداوم دولت مورد توجه قرار گرفته است که به‌نظر، اصالت در این اقدامات با اقامی است که در دولت علوی صورت گرفت- که امکان حضور جمع زیادی از مردم از اقصی نقاط عالم اسلامی به‌نحو

بسیار گسترده و بازری وجود داشت- اما این رویه در ادامه از سوی بنی‌امیه و بنی‌العباس تداوم نیافت و مسیر تغلب در پیش گرفته شد.

نویسنده فرض وجود محبت در استیت‌فرم را نیز متعین و آن‌را ویژگی قبیله‌فرم می‌شمارد. این تلقی ممکن است در اساس برخی تفسیرها از دولت- که مبتنی بر قانون و درون بوروکراسی‌های پیچیده‌ای عمل می‌کند و البته در فضای قبیله نیز به‌نحو بسیار با‌ری می‌تواند مشاهده شود اما شاید بتوان گفت که مهم‌ترین ویژگی دولت در اندیشه سیاسی

اسلامی همانا پس از عنصر عدالت، وجود محبت است. درواقع برخلاف نظر نویسنده محبت می‌تواند در قالب استیت هم امکان بروز و ظهور داشته باشد و این در تعارض با اعمال زور و قدرت و خوشتن موجود در دولت نیست که بر آن است[تا بر اساس قانون

اعمال قدرت صورت گیرد. شاید تجربه‌هایی از این دست را در دولت علوی بتوان نقل کرد که آن اجرای برخی حدود نسبت به برخی مجرمان به‌خواست و اعتراف و اصرار خود آنان انجام می‌شود و از اجرای حکم الهی علیه خودشان راضی بوده‌اند. از این رو شاید بتوان گفت موضوع محبت در فرض تفکیک رهبر از دولت البته بهتر انعکاس می‌یابد

اما در زمانی که رهبر و دولت در قامت پیامبر دیده شود. مشاهده می‌شود که پیامبر واجد هر دو صفت رهبر و دولت است و از قضا برخی رفتارهای محبت‌آمیز و صلح‌طلبانه از منظر حکمرانی از سوی ایشان صورت گرفته که دال بر محبت ایشان دارد. برای مثال در زمان فتح مکه پیامبر در قامت رهبر دینی از یک‌سوی و رئیس دولت از سوی دیگر ظاهر می‌شود و همه کسانی که در مکه حضور دارند، به‌رغم همه ظلم و ستمی که در حق مسلمانان مرتکب شدند، اما مورد بخشش پیامبر قرار می‌گیرند. این گونه موارد

چگونه تحلیل می‌شود؟ بنابراین در برخی از مواقع نمی‌توان جدایی بین نقش رهبر و رئیس دولت ایجاد کرد اما سیره پیامبر در دوره حضور در مدینه‌نشان می‌دهد که ایشان در فضای حاکمیت سیاسی بسیاری از این مراتب را انجام داده است.

این مطلب که قرآن تأکید و تصریح می‌کند که پیامبر صرفا ابلاغ‌کننده، یادآوری‌کننده، هشداردهنده، اندرزدهنده و... است بر نقش رهبری دینی پیامبر دلالت دارد و نه رئیس دولت. اما در عین حال پیامبر اقدام به اجرای حدود و تنبیه مجرمان و قانون‌شکنان می‌کرد. برای مثال حد می‌زد، جنگ و صلح می‌کرد و...

اگرچه پیامبر واجد هر دو نقش هست اما پس از پیامبر به‌ویژه در زمان خلیفه دوم و سوم بخش دولت به‌نظر بسیار پررنگ‌تر می‌شود تا نقش دین و البته نقش مردم هم اندک‌اندک در دولت اسلامی کم‌رنگ‌تر می‌شود. آنچه شکل گرفته ساختاری از دولت و سیاست است که با آنچه آرمان مسلمانان بود همخوان نیست و چیز

جدیدی است. این درحالی است که اگرچه بعدا فراتر از قبیله‌فرم اقدام و اعمال قدرت صورت می‌گیرد و فراتر از ارزش‌های موجود در قبیله اقدام می‌شود اما در دوره پیامبر به‌ویژه در مباحثی مانند قصاص و انتقام و حمله به سایر قبیله‌ها ارزش‌های قبیله نسبتاً تا یک دگرگونی مواجه می‌شود. از همین رو مخالفت امام‌حسین (ع)

با یزید نیز صرفا مخالفت با استیت نبود، بلکه اولاً مخالفت با خلف‌وعده و عمل برخلاف تعهداتی می‌ابین امام‌حسن (ع) و معاویه و مفاد معاهده صلح منعقد شده میان آن دو و ثانیاً به دلیل ناشایستگی شخص یزید برای حکمرانی بر مسلمانان بود. گفتنی است در زمان امام‌علی (ع) در بحث ساختار دولت تحمیری ایجاد نشد، بلکه تلاش شد ارزش‌های یک سیاست دینی و معنوی مجدداً برپا شود که طی

۲۵ سال پس از وفات پیامبر به‌گونه‌ای آشکار تباه شده بود. جالب اینکه مشکل سلسله ساسانیان نیز تباهی ارتباط مناسب و مطلوب میان مذهب و سیاست در این سلسله عنوان می‌شود.